

داوود غریباق زندی

■ بت‌های ذهنی و خاطره ازلی ■ داریوش شایگان

من چترم را فراموش کردم

نیچه
مواجهه‌ی شرقی یا آسیایی و به‌خصوص ایرانی - با غرب، تأثیرات شگرفی بر سپهراندیشگی ما داشته است. در بنو امر این مواجهه نوعی شوک روانی یا به قولی موتاسیون بوده است. «غرض از موتاسیون بروز پدیده‌های جدید است که با سلسله علل پیشین ارتباطی مستقیم ندارد و از آنجا که خود نقطه عطف و سرآغاز تسلسل نوی است، می‌تواند به هر صورت جلوه کند حتی نامحتمل‌ترینشان» بنابراین در ایران بنون شناخت درست از کم و کیف پدیده جدید

نداشتند، گام در به هنگام نمودن سنت نمودند که ما هنوز در این مرحله قرار داریم. برای پاسخ به اینکه آیا این دوره موفقیت‌آمیز بوده است یا خیر، زمان بیشتری لازم است و تجربه انقلاب اسلامی در کشور ما، تجربه‌ای بس بزرگ به حساب می‌آید.

در این میان عده‌ای بودند که سعی داشتند با فاصله‌گیری از جو حاکم قبل از هر اقدام، قایل به درک محتوا و مبنای تمدن خود و همچنین تمدن غرب شوند. زیرا هر نوع غربزدگی و غرب‌گرایی یا شرق‌زدگی و شرق‌گرایی نشان از ناآگاهی است و پیامدهای آن نیز ناشناخته است. بنابراین درصدد برآمدند تا ضمن مطالعه داشته‌ها و نداشته‌های خود و یا داشته‌ها و نداشته‌های غرب، به مشابهت و عدم مشابهت یکدیگر بپردازند تا بلکه بتوانند گام‌های استوارتری بردارند. کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلی در زمره‌ی این گروه اخیر قرار دارد. اما آیا این



علم غربی» «تصویر یک جهان یا بحثی درباره هنر ایران» و در نهایت «بینش اساطیری» می‌باشد. در ابتدا در خواهیم یافت نقطه بحران کجاست و در پس آن گشت و گذاری فلسفی در تفکرات شرق و غربی دارد و سپس ما را به یاد خاطره ازلی و اساطیری که امروزه آن را از یاد برده‌ایم، می‌آورد. ما را به زهدان می‌برد. آیا آن‌گونه که روان‌شناسان معتقدند این نوعی فرار از واقعیت‌ها و مشکلات زندگی اجتماعی ما نیست؟ آیا ما در گذشته

سپیده‌دمان و شامگاهان بتان؛ سوگواری یا سازگاری

آرامش داشتیم و باید از نارآمی‌های وسیعی، که کلیت تمدن بشری را درنوردیده است، و ریشه در مدرنیته دارد حذر نمود؟

رنسانس نقطه عطف مهمی در تاریخ اروپا بود. در این جریان انسان مرکز نقل و کانون تحولات واقع گردید تا قبل از این، انسان در کلیت هستی مخلوقی در کنار مخلوقات دیگر بود و با قرار گرفتن در شعاع رحمت الهی سعی در رسیدن به سعادت را داشت. او می‌بایست تلاش می‌ورزید تا شاید همای سعادت بر دوشش می‌نشست ولی انسان جدید، با عقل خود، تمامی ترتیبات سابق را موردبازبینی قرارداد و خود با تلاش و عقل خویش، سعی نمود تا به سعادت برسد. هر آنچه را که خارج از عقل انسانی بود، به واسطه این که به معیار و عیار انسان در نمی‌آید، به کناری نهاد. انسان جدید غربی آن‌گاه به عقل روی آورد که عقاید متافیزیکی سابق در تحصیل حقیقت، موفق نگردید و نتوانست انسان را راضی نماید. «چون حقیقت ندیدند، ره افسانه زدند» و هر آنچه در فراتر از طبیعت و عقل و تجربه بود از دور به عنوان امری که قابلیت شناخت ندارد، لذا خارج نمود و اسطوره‌ها و خاطرات گذشتگان را به عنوان افسانه، حکایات و پندهای حکیمانه که با واقعیت‌های هستی جدید تطابق چندانی ندارد، شناسایی کرد. در گسترش و آرایه این نظر، تفکرات پوزیتیویستی نقش عمده‌ای ایفا نمود.

اما گرایش‌های رمانتیکی و مطالعات جدیدی که درباب اسطوره انجام گرفت، ثابت نمود که تخیل و مسایل

کتاب، در بازنمایی تقابل‌ها یا تعادل‌ها در عصر حیرت و حسرت فعلی موفق بوده است؟

کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلی پس از گذشت تقریباً سه دهه از نگارش آن و با توجه به تحولات بیرونی که در عرصه‌های مختلف حیات بشری و به خصوص در کشور ما پدید آمد، در نوع خود کتابی بسیار جالب توجه و حتی تاریخی می‌باشد. کتاب در زمانی نگاشته شد که انسان شرقی و ایرانی حاضر بود تمامی داشته‌های خود را به نفع داشته‌های تفکر تکنیکی جدید معاوضه نماید و در این تبادل نیز سر از پا نمی‌شناخت و شتابان رو به سوی بزرگراه پیشرفت، ترقی، تمدن و زندگی جدید می‌نهاد. او آنچنان شتابان گام می‌نهاد که هیچ‌گاه تصور و یا فرصت این که قدری به گذشته بازگردد و به راه‌های رفته بیایندیشد راه، نداشت. در این شرایط، بت‌های ذهنی و خاطره ازلی در لوج تحرک و تحول سردر گریبان سیر و سلوک عرفانی و اساطیری و به دنبال گمگشته خود بود. در پی «آنچه یافت می‌نشود» به هند، چین و ایران اسلامی سفر می‌کند. قدر و اهمیت کتاب فارغ از موقعیت تاریخی آن، آشناسازی جدی و اساسی خواننده با اساسی‌ترین تفکرهای غربی و شرح تفاوت‌ها و حوزه‌های بنیادین تفکرهای غربی و شرقی با تئری سلیس و روان است. ساختار کتاب نیز بسیار جالب تنظیم شده است؛ در بدو امر، مساله اصلی طرح می‌شود؛ آن چیست؟ «معارضه‌جویی معاصر و هویت فرهنگی» و مباحث بعدی شامل «بت‌های ذهنی و خاطره ازلی» «تفکر هندی و

تجدد یا مدرنیته ظاهر شد و جانفشان‌های بسیاری نیز جهت تثبیت آن انجام گرفت که نتیجه آن، انقلاب مشروطه و پیامدهای نافرجام آن بود. طنز تاریخ این است که خواستیم اصول مشروطیت را مستقر نماییم، با استبداد شبه‌مدرن رضاخانی مواجه شدیم که نفت و ارتش در حال مدرن شدن به تحقق آن کمک نمود. روشنفکرانی که درصدد تحدید حوزه حکومت برآمدند و خواستار استقرار لوازم تجدد در ایران بودند، بنون توجه به ملاحظات و مولفه‌های جامعه ما بر اساس نگاهی اسطوره‌های که همیشه به دنبال ناجی بود، خواستار فردی مقتدر برای تحقق آمال و آرزوی پیشرفت و ترقی گردیدند و از اساس، اصل غرض، نقض شد. همچنان که فرخی گوید:

از انقلاب ناقص ما بود کاملاً^۱

دیدیم اگر نتیجه معکوس انقلاب^۲
این پیامد سهمگین ما را بر آن داشت تا اشکال کار را دریابیم. شعار بازگشت به خویشتن دوی درد جدید شناخته شد و روشنفکران، چندی بر آن شدند تا پرچمدار آن گردند و با شوق و شوری زایدالوصف مبلغ این داوری جدید شدند. گروه نخست داشته‌های ما را به نفع نداشته‌های ما از میدان به در کردند ولی گروه جدید تأکید را بر کفه سنت و داشته‌های خود گذاشت. در عین حال همچنان این سوال پیش روی این گروه جدید بود که خوب اگر این داشته‌های ما را ترمیمی بود که بود، بنابراین از آنجا که در مواجهه با چالش جدید، پاسخ استواری

کتاب: سیدهدمان و شامگاهان بتان؛ سوگواری یا سازگاری
مرداد و شهریور ۱۳۸۰

مابعدالطبیعی در زندگی بشر غربی نقش بسیاری داشته است و انسان امروزی هیچ‌گاه بدون حضور اسطوره نبوده است^۱ و بنابراین عقل انسانی نباید به دلیل عدم قابلیت در شناختن آنها را مورد بی‌مهری قرار دهد؛ زیرا در هر صورت در عرصه‌های مختلف زندگی بشری حضور دارند و این جریان در هر جهت منطقی و روال خاص خود را دارد و حتی در نظریه‌های سیاسی از ماکیاوولی تا نظریات جدید از جمله در بحث وضع اولیه (Original Position) جان رولز در نظریه عدالت به مثابه انصاف (Justice as fairness) نیز مورد توجه قرار گرفت.

در شرایطی که تفکرات غربی منام در حال بازاندیشی و پالایش یافته‌های خود می‌باشد، ما در صدد بت‌شکنی بت‌های ذهنی و خاطره‌زدایی از روزگاران گذشته‌مان هستیم. آیا این به قول بسیاری از نظریه‌پردازان خطی

توسعه سیاسی، نوعی تقدیر ازلی است که همه فرهنگ‌ها از یک مرحله خاطره‌زدایی و بت‌شکنی سنت‌ها باید عبور نمایند؟ آیا این مرحله برای پالایش و سپس گزینش بهتر سنت‌ها ضروری است؟ «آیا سیطره بی‌چون و چرای تفکر تکنیکی غرب، ارتباط میان تمدن‌های بزرگ را میسر می‌سازد؟ چرا شکاف میان دیانت و فلسفه، روح و جسم که نوگانگی مضمحل در ساخت بنیادی تفکر غربی است، معادلی در تمدن‌های بزرگ آسیایی

نمی‌یابد؟ چرا علم جدید به معنی غربی کلمه هرگز در این تمدن‌ها پدید نیامد؟ مقولات بینش اساطیر که عنصر غالب تفکر آسیایی بوده است، چه اختلافاتی با تفکر فلسفی غرب دارد؟^۲ آیا نمی‌توان با استفاده از تجربیات کشورهای غربی، از افتادن در دام خاطره‌زدایی پرهیز نمود؟ آیا ما توان این امر را داریم؟ آیا ما اصلاً به تفاوت اندیشه خود با دیگری آگاهییم؟ قبل از هر چیزی باید به تفاوت موجود پرداخت که هدف اصلی کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلی است.

شایگان با بازپرداخت مثبت^۳ از بت‌های ذهنی موردنظر فرانسیس بیکن به جنبه‌های این تفاوت می‌پردازد. «طبیعتاً آنچه را که بیکن، بت‌های ذهنی می‌خواند و خوارش می‌پندارد، در تفکر شرقی به صورت امانت، خاطره قومی محفوظ می‌ماند و متفکران بزرگ مشرق زمین می‌کوشند اساس تفکر را در ارتباط با آن و در تذکر پیام موجود در آن جستجو کنند، زیرا گسستگی از مبداء خاطره قومی، در حکم بی‌ریشگی و در نتیجه بیگانگی و تعلیق روی ورطه نیستی است و این تجربه‌ای است که تفکر غرب به حد کمالش می‌رساند... نتیجه این روال، مالا تنزل تفکر به پراکسیس محض است و نتیجه پراکسیس ظهور ایدئولوژی‌های جدید است که به علت روش تقلیلی حقیقت به یکی از سوانق نفسانی انسانی، به صورت بت‌های جدیدی درمی‌آیند که جهان آشفته ما را به هزاران جنبه مخاصم با یکدیگر تقسیم کرده‌اند.»^۴ پس ما با دو دنیای تفکری کاملاً متمایز مواجه هستیم. در یک سوی این معارضه‌جویی تفکر غربی وجود دارد که

«حرکتی از زیر به زیر، از عقل به غرایز، از غایت‌بینی و معاد به تاریخ‌پرستی، از روحانیت به تعقل، از استغراق مدهوشانه انسانی که محو در مطلق است، به سوی خودیابی فزونخواه نفس بیش از حد متورمی که در برابر خدا و طبیعت قدعلم می‌کند، صورت گرفته است»^۵ و در سوی دیگر، تفکر مثلاً چینی وجود دارد که باروت را اختراع می‌کند ولی از آن توپ نمی‌سازد، چرا؟ «زیرا برای چینی‌ها طبیعت جنبه‌ای جادویی و سحرآمیز داشت. نظام طبیعت در نظر آنها صحنه شکوفایی بی‌چون و چرای «تائوی» ازلی بود، و انسان به تصرف در طبیعت نمی‌پرداخت بلکه خود را در آن رها می‌کرد تا حیات درونی خویش را با حرکت کل طبیعت همگام گرداند. این رهایی در «همانگی کل» همان چیزی است که در نظام اخلاقی و شناسایی چینی‌ها به صورت «بی‌عملی» درآمده است. «بی‌عملی» اصلی است که در هند در مفهوم

حاکمیت کلیسه قرون وسطی، رنسانس، اصلاح مذهبی و... را نداشتند. پس چگونه حل مشکل خود را در پاسخ‌های آنها یافته‌اند؟ آیا این، نوعی بیگانگی فرهنگی نیست؟ چرا انسان چندوجهی شرقی، انسانی که «یک سوزه منفک از امور نیست که بر ورطه نیستی معلق باشد و هستی‌اش منحصرأ به آزادی‌اش متکی باشد، بلکه انسان، «عالم صغیر» و پربعدی است که با همه مراتب وجود ارتباطی جادویی و باطنی دارد»^۶ به سادگی حاضر شده است که ابعاد شخصیتی خود را به روالی حناقلی کاهش دهد؟ اگر تفکرات پرمز و راز شرقی انسان‌ها را اقتاع می‌کرد، چرا سر در پی تفکرات تکنیکی، عملی، یا حتی مبتذل علوم جدید غربی، و آثار اسطوره‌زاه گذاشتند؟ کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلی هیچ‌گاه بر این اعتقاد نیست که تفکرات غربی به دلیل برخورداری از پیچیدگی و توان بیشتر، انسان شرقی را به سمت خود جذب نمود.

کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلی سوگنامه‌ای است در از دست دادن بتان ذهنی و خاطرات ازلی و جایگیری و پدید آمدن بتان دیگری که به هیچ‌وجه قابلیت سابق را ندارند و انسان را به گفته مارکوزه و طرفداران مکتب فرانکفورت به انسان کارورز و «تک‌ساختی» تبدیل نموده‌اند

«عمل بی‌منظور» (در آیین بهاکاوات گیتا) منعکس است و در اسلام به صورت توکل و رضا جلوه می‌کند. طبیعت هرگز در نظر مشرق‌زمینی‌ها به صورت «نبار» نیروهای خفته درنیامد یعنی انباری که بتوان به تدریج ذخایرش را استخراج کرد و به کالاهای مصرفی مبدل ساخت. «راه برون رفت کلام است؟ چگونه می‌توان این دو تفکر را در کنار هم قرار داد؟ آیا می‌توان سازشی بین آنها فراهم کرد؟ وضعیت از آن رو ناخوشایندتر است که ما در مقابل همین تفکر پراکسیس و تکنیکی مقهور شده‌ایم. شایگان در این کتاب راه‌برون رفتی ارائه نمی‌کند و تنها بر این اعتقاد است که «فلسفه... در صورتی می‌توانست با علم جمع شود که علم، ذات انسان را تغییر نمی‌داد و او را مبدل به بشر تکنولوژیک نمی‌کرد و امکان این را می‌داد که استعدادهای معنوی انسان بشکند»^۷ ولی این گونه نشد. آیا باید یکی را به نفع دیگری انتخاب کرد، آیا ما امکان این انتخاب را داریم؟

از ابتدا معضل و مشکل را مرور می‌کنیم. کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلی سوگنامه‌ای است در از دست دادن بتان ذهنی و خاطرات ازلی و جایگیری و پدید آمدن بتان دیگری که به هیچ‌وجه قابلیت سابق را ندارد و انسان را به گفته مارکوزه و طرفداران مکتب فرانکفورت به انسان کارورز و «تک‌ساختی» تبدیل نموده‌اند و انسان جدید غربی نیز به گفته نیچه به «آسودن بر پشت ببر»^۸ عادت نموده است. این وضعیت برای انسان شرقی بسیار تأسف‌بارتر است زیرا در گذشته خود، این روال و سابقه‌ای را که در غرب گذرانده‌اند، نگذرانده است. شرقیان تجربه

پس اگر تفکرات جدید غربی رو به اسطوره‌زدایی می‌روند و این اسطوره‌زدایی، روح عالم صغیر را ارضا نمی‌کند، مشکل در کجاست؟ آیا عصر غروب بتان فرارسیده است؟ آیا این گرایش به غرب ناشی از این نیست که تفکرات شرقی آنچنان در آسمان‌ها سیر می‌کنند که در روی زمین فراچنگ نمی‌آیند و انسان از آن روی ارضی نیز می‌باشد پس از یک چند تجربه‌ی مسایل ماورائی و متافیزیکی، رو به سوی مباحث زمینی آورده و باید صبر نمود تا این نیز بگذرد؟ آیا باید منتظر بود تا انسان توان درونی خود را به حدی برساند تا آملاگی پذیرش عوالم ملکوت را داشته باشد؟ پس اگر این طور است گرایش انسان‌های قبلی به اسطوره‌ها که از این آمادگی ذهنی و درونی برخوردار نبودند ناشی از چه بود؟ آیا عصر اساطیر، اساساً عصر افسانه و خاطرات کودکی است که باید از آن گذر نمود؟^۹

اگر تفکرات شرقی می‌توانست انسان جدید را به خود جلب نماید باید از پس مباحث تکنیکی و عملی صرف غرب برمی‌آمد؟ آیا این به واسطه این نیست که تفکرات شرقی از امور عملی بازمانده‌اند؟ اگر قرار باشد هراسان، تفکراتی بر جامعه روان گردد و آن را متلاطم نماید پس تفکرات و اندیشه‌های درونی آن جامعه ناکاراست. اگر حفاظتی در مقابل بادها و طوفان‌های بیرونی نداشته باشد، ز چه روی باید به آن پایبند بود؟

آیا اساساً در تفکرات شرقی معارضه‌جویی وجود دارد و یا نه این هم‌آوردجویی محصول جدید تمدن غرب است و تفکرات شرقی بیشتر سعی در همگونی و هم‌نواپی و سازگاری دارد؟ آیا باز باید این گونه روح خود را تسلی دهیم

